بعون صانع بیچون و بکمال فضل خلاق زمین و زمان

نوادر زبان و احسن البیان رساله عجیبه و عجاله غریبه تصنیف فاضل نحریر عالم عدیم النظیر جامع
معقول و منقول حاوی فروع و اصول مولانا و مولوی ابوالخیر محمد حسین الدین ... الکوی

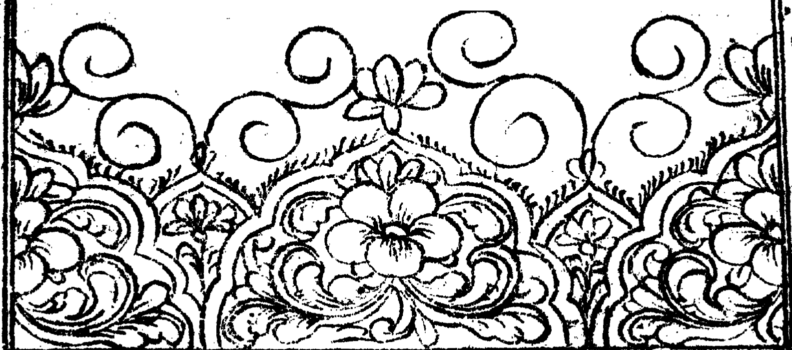
آداب معینیه

بحسن سعی علماے کبار و کاربرداران استادکار بکمال صحت و خوبی
بطرز مرغوب و طریقه خوش اسلوب در شهر لطافت معمور و مشهور لکهنو

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول گردید

این امیر ابن الامیر محمد ذکی خان بهادر عرف نواب بهادر مرحوم مغفور طال الله عمره و
حشمته وابقی قدره و دولته مادام اللیل والنهار وترنمت الاطیار علی الاشجار که عم
بزرگوار صاحبزاده خجسته اطوار اعنی افضل فضلاء دوران واکمل کملاء آوان
امیر ابن امیر میرزا محمد بهادر الملقب بالاجاه لازال دولته متصال الملوین ودام حشمته
مادام القمرین برای تعلیم کتب درسیه واکتساب علوم عقلیه ونقلیه باین هیچمیرز
تفویض فرموده بودند مشغول بودم چونکه طبیعت آن والانژاد راغب بکسب کمالات بود
از فرط رغبت التماس کردند که اگر کدامی رساله در علم مناظره بزبان فارسی بحیز تحریر آید
خالی از فائده نخواهد بود و درین دار نا پایدار یادگار خواهد ماند وسابق ازین رساله
مرقاة الاذهان فی علم المیزان در علم منطق حسب التماس والانژاد تالیف کرده بودم
چنانچه بفضله تعالی حلیه طبع هم پوشید و بدست طلبه علوم متداول گردید بسبب تکرر
التماس آن سعید ازلی باوجود موانع زمان وطوارق حدثان وتشتت حال پراگندگی بال
واطفاء مصابیح علوم وخمود نیران فهوم ومملو شدن اطراف واکناف از جهل وجهلا
واقطار آن وکشوده بازار علم وعلوم وهجوم درس طلبه علوم که فرصت یکدم نبود
عجاله نافعه وعلامه رائقه مشتمل بر اصطلاحات ومسائل ضروریه این تالیف کردم وبه
آداب السعیدیه موسوم ساختم وبر یک مقدمه ونه بحث وخاتمه مرتب نمودم حق سبحانه تعالی
از فضل عمیم خود سائر طلبه علوم را ازین عجاله نافعه فائده کثیر خصوصا بصاحبزاده والانژاد
عطا فرماید ان الله جلیل و بهی وعلیه اعتمادی وکلتی مقدمه در بیان موضوع علم
مناظره وتعریف وغایت آن ودیگر اصطلاحات وتعریفات چند امور که دراد راک آن
باعث زیادتی بصارت درین فن میشود بدان علمک الله تعالی علما نافعا وفهما کاملا که علم مناظره

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من اجاب دعاء السائلین المتضرعین بلا مانع و مناقض و نور قلوب المومنین الموقنین بالایمان بلا نقض و معارض و نصلی علی حبیبک و نبیک الذی اسکت بالبرهان الساطع کل مجادل و مناظر و الفحم بالحجج القاطعة و الادلة التامة مدعی کل معاند و مکابر و علی آله الذین هم سند الباحثین لاظهار الصواب و علی صحبه الذین هم متحلین بمکارم الآداب اما بعد میگوید اضعف المربوبین ابو الخیر محمد معین الدین الکاظمی المشهدی ثم الکروی که سابق زمان و اوائل ریعان طبیعتم مستدعی آن بود که رساله وجیزه بزبان فارسی که مشتمل باشد بر الفاظ قلیله و معانی کثیره در فن مناظره بسمط تحریر بسلک تقریر آرم چه درین اوان بلکه از سابق زمان درس و تدریس آن علم شریف مندرس شده بود مگر بحجوم غموم و تلاطم هموم و کثرت تدریس طلبهٔ علوم عائق و مانع بود جهت اقدام این امر جلیل و تتمیم مکنون خاطر منتظر ظهور نه آمد که درین اثنا باتفاق تدریس عمدهٔ امرای نامدار خلاصهٔ اراکین ذوی الاقتدار اعنی صاحبزاده بلند اقبال مرزا محمد تقی خان بهادر عرف خورشید مرزا

را گویند که نسبت کرده است بطرف منقول عنه مثل آنکه نقل کنی که نیت در وضو نزد
ابوحنیفه شرط نیست تصحیحش آنست که گوئی که این روایت در هدایه و بحر الرائق و دیگر
کتب معتبره فقه مذکور است مدعی آن شخص را میگویند که قائم کند نفس خود را برای اثبات
حکم در ذهن خصم بدلیل اگر حکم نظری باشد یا اظهار آن به تنبیه اگر حکم بدیهی باشد مثلاً
قولنا العالم حادث نظریست محتاج است ثبوت این بدلیل و قولنا نور القمر مستفاد
من نور الشمس و سقمونیا مسهل للصفراء بدیهی غیر اولی یعنی خفی است محتاج است ظهور آن
به تنبیه و قضیه اولی اینجا ظاهر میشود بحدس یعنی بلحاظ اختلاف اوضاع ماه بتقرب و بعد
از شمس و قضیه ثانیه مبین میشود از تجربه پس دلیل مثبت است و تنبیه مظهر همین است فرق
درمیان هر دو یعنی دلیل و تنبیه پس مدعی اگر شروع کرد در دلیل انّی یعنی استدلال از
معلول بعلت مثل هذا متعفن الاخلاط لانه محموم وکل متعفن الاخلاط او را مستدل میگویند
و اگر شروع کرد در دلیل لمّی یعنی استدلال از علت بمعلول مثل هذا محموم لانه متعفن الاخلاط
وکل متعفن الاخلاط محموم او را معلل میگویند و گاهی استعمال کرده میشود در یک مقام دیگر
یعنی متمسک بدلیل مطلقاً و سائل آنرا گویند که قائم کند نفس خود را برای نفی حکم مدعی
بلا نصب دلیل نفی بر حکم و گاهی اطلاق کرده میشود سائل بر آنکه خلاف مدعی کلام کند
عام است از اینکه مانع باشد یا ناقض یا معارض و اول خاص است بناقض و قضیه که
مشتمل است بر حکمیکه مقصود اثبات آن بدلیل یا اظهار آن بتنبیه آنرا دعوی و مسئله و مبحث
و مطلب و نتیجه و قاعده و قانون گویند و مطلوب عام است تصوری و تصدیقی هر دو را
شامل است و دعوی خاص است فقط تصدیقی را گویند و گاهی گفته میشود مطلب بمطلوب
آنکه طلب را یعنی برای چیزیکه طلب کرده شود از تصورات مثل قولهم الانسان ما هو یا تصدیقات

علمی ست که دانسته میشود ازو کیفیت آداب اثبات مطلوب یا نفی آن
یا نفی دلیل او با خصم تا که محفوظ ماند ذهن مناظره از ضلالت در بحث و موضوع این علم
کیفیت البحث من کونه صحیحًا او سقیمًا مسموعًا او غیره و بحث عبارتست از ثابت کردن
نسبت شئ بطرف شئ دیگر بدلیل اگر نسبت نظری ست یا بتنبیه اگر بدیهی غیر اولی ست
مثل العالم حادث لانه متغیر و کل متغیر حادث پس درین علم مذکور میشود حال طریقه بحث
و آداب آن متخاصمین لهذا این علم را علم آداب هم گویند و غایت این علم صیانت
ذهن ست از خطا در بحث و مناظره در اصطلاح انظار عبارتست از متوجه شدن دو شخص که
مطلب یکی مخالف دیگری باشد در نسبت خبریه میان دو شی که محکوم علیه محکوم به است
فقط برای اظهار صواب و سخن حق مثلا متکلمی گوید که العالم حادث لانه متغیر و کل
متغیر حادث و فلسفی گوید العالم قدیم لانه مستغن عن المؤثر و کلما کان کذالک فهو قدیم
فالعالم قدیم و غرض هر دو اظهار صواب باشد و مجادله همین توجه مذکور را گویند
نه برای اظهار صواب بلکه برای الزام خصم پس خارج شد از تعریف او مناظره باین قید و
دلیلی که مجادل برای الزام خصم قائم کند و سخن تحقیقی نزد او نباشد آنرا دلیل جدلی و الزامی
گویند مثل شیعی بمقابله سنی گوید که متعه نسا جائز ست بدلیل حدیثی که در صحیح مسلم شما
موجود ست پس سنی بجوابش گوید که این حدیث منسوخ ست در همان صحیح مسلم مذکور ست
و مکابره نیز همین توجه لیکن نه برای اظهار صواب و نه برای الزام خصم بلکه برای اظهار علم خود
نزد حضار مجلس و ازین قید هر دو یعنی مناظره و مجادله از تعریف مکابره خارج شدند و
مکابره نزد علما معیوب ست و دور از انصاف و نقل عبارت از آوردن قول غیر بعینه بحسب معنی با اظهار
اینکه این قول غیر ست و آوردن الفاظ بعینه شرط نیست و تنقیح نقل بیان کردن صدق قولی

و نجار علة فاعلیه است برای سریر و قطعات خشب علة مادیه و هیئت کذائی صوری

و جلوس برو علة غائی و مجموع علل اربعه مذکوره را علت تامه گویند ملازمه بودن حکم

در قضیه که مقتضی باشد حکم قضیه دیگر را مثل ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود پس

اول ملزوم و مقتضی ست و ثانی لازم و مقتضی منع طلب دلیل ست بر مقدمه معینه

یعنی صغری یا کبری و این منع را در اصطلاح نظار مناقضه و نقض تفصیلی هم گویند

مقدمه آنست که موقوف باشد برو دلیل یا صحت آن مثل صغری و کبری و ایجاب

صغری و کلیه کبری در شکل اول واضح باد که برای تقویت منع گاهی سند ذکر کرده میشود

و او را در اصطلاح مناظره سند المنع و مستند نیز گویند خواه مفید باشد منع را در واقع

یا نه بلکه فقط در ذهن سند باشد پس شامل شد درین تعریف سند صحیح و فاسد هر دو

مثلاً خصم گوید که تسلیم نمیکنم که عالم متغیرست بسند آنکه کوکب و افلاک را تغیری نیست

نقض باطل کردن دلیل ست بعد تمام شدن آن در حالیکه متمسک باشد ناقض بشاهد

که دلالت کند بر عدم مستحق بودن دلیل برای استدلال بسبب مستلزم شدن فساد را

عام ست ازینکه تخلف مدلول باشد از دلیل یا دلیل مستلزم محال دیگر باشد و گاهی

این را نقض اجمالی هم میگویند مثلاً سوفسطائی دلیل قائم کند که هر شیئ وهم و خیال ست

نه نفس الامر خصم گوید دلیل تو منقوض ست چرا که مستلزم ست باینکه دعوی تو نیز

که شیئ من الاشیا است آن هم وهم و خیال باشد نه نفس الامری و واقعی مثل آنکه

شافعی المذهب دعوی کند که نیت در وضو فرض ست بدلیل آنکه وضو طهارتی ست شرط

نماز مثل تیمم و در تیمم باتفاق نیت فرض ست فکیف لا افتراق حنفی المذهب گوید که

این دلیل تو منقوض ست باینطور که غسل ثوب و بدن هم طهارت ست و شرط نماز و در و

مثل قولهم العالم حادث تعریف یا حقیقی ست که قصد کرده میشود باو حاصل کردن صورت
غیر حاصله پس اگر معلوم باشد و بگوید او آنرا تعریف بحسب حقیقت گویند مثل حیوان
ناطق و اگر نه بحسب اسم مثل الکلمة لفظ وضع لمعنی مفرد و یا لفظی ست که قصد کرده میشود
باو تفسیر مدلول لفظ کقولنا الغضنفر اسد و السعدانة نبت و دلیل مرکب میشود از
قضیتین تا که منادی شود بطرف مجهول نظری کقولهم کل جسم مرکب و کل مرکب محدث
این تعریف دلیل ست نزد حکما لیکن نزد اصولیین دلیل عبارتست از توصل بصحیح
نظر در احوال او بطرف مطلوب خبری مثل عالم فقط پس که تامل در احوال او
بفکر صحیح خواهد دانست که عالم متغیر ست و متغیر حادث ست انتقال خواهد کرد فکر
متامل ازین بطرف حدوث عالم پس نزدیک اصولیین العالم فقط دلیل ست
و نزدیک حکما مجموعة العالم متغیر و کل متغیر حادث دلیل ست و اگر ذکر کرده شود
این مرکب برای ازاله خفا بدیهی غیر اولی آنرا تنبیه گویند و گاهی گفته میشود
برای ملزوم علم تصدیقی دلیل و برای ملزوم ظن امارت و تقریب بیان کردن
دلیل ست باآن نهج که مستلزم مدعای مستدل باشد مثل قولهم کل جسم مرکب و کل
مرکب محدث پس این دلیل مستلزم قول مستدل ست کل جسم محدث نه آنکه دعوی
از دیگر باشد و از دلیل امری دیگر ثابت شود مثل العالم حادث دعوی مستدل بود
و از دلیل بعض العالم حادث ثابت شود و گاهی تعریف کرده میشود تعریف
بمطابق شدن دلیل بر مدعی و مآل هر دو تعریف واحد ست و تعلیل بیان کردن
علت تامه شی را گویند و علت تامه آنست که محتاج شود بطرف او معلول
در ماهیت و وجود خود مثل قیام و رکوع و سجود و قعدهٔ اخیره و مصلی برای صلوة

ی ست نه ربع سر چه مسح ربع سنت از ارکان وضو مثل غسل وجه پس کفایت نخواهد کرد
ع سر واگر متحد باشند دلیلین در صورت نه در ماده آنرا معارضه بالمثل گویند
ل آنکه معلل دلیل آرد بر دعوی خود که العالم حادث از شکل اول العالم متغیر وکل متغیر
ادث خصم معارضه کند بقول خود که العالم مستغن عن المؤثر وکل مستغن عن المؤثر
دیم فالعالم قدیم پس هر دو دلیل متحد اند در صورت چه هر دو از شکل اول اند
در ماده واگر مختلف باشند هر دو دلیل در ماده وصورت معارضه بالغیر گویند مثل
خصم معارضه کند بمقابله معلل مذکور باین تقریر لو کان العالم حادثا لم یکن مستغنیا
عن المؤثر لکنه مستغن عن المؤثر فینتج انه لیس بحادث پس هر دو دلیل مختلف اند در صورت
و ماده چه دلیل اول اقترانی ست وثانی استثنائی توجیه متوجه کردن مناظر کلام خود
را که منع یا نقض یا معارضه است بطرف کلام خصم غصب گرفتن عهدهٔ غیر را
گویند مثلا ناقل استدلال قائم کند منقول و گوید گفت ابو حنیفه و قتیکه جمع
کند مظاهر در خلال صوم کفاره را از سر نو گیرد بعد از ان دلیل آرد بقوله تعالی
من قبل ان یتماسا چه آن آیت دلالت میکند بر تقدیم کفاره بر مس واز
ضروریات تقدیم خالی شدن صوم ست از مس پس هرگاه که فوت شد تقدیم
بسبب مجامعت لازم آمد که از سر نو گیرد صوم را تا که یافته شود صوم خالی از مس
بقدر امکان و حال آنکه بود منصب ناقل تصحیح نقل فقط نه استدلال و غصب
بے ضرورت قبیح ست ومصادره علی المطلوب دعوی عین دلیل باشد یا جزو
آن مثل قولنا العالم حادث لان ما سوی الله عالم والعالم حادث ومصادره
نزد نظار ممنوع ست باید دانست که بحث راسه اجزا است اول مبادی و آن

نیت فرض نیست بالاتفاق پس از دلیل شما لازم آمد فرضیت نیت در غسل ثوب و بدن و حال
آنکه چنین نیست بدانکه دلیلیکه برو نقض وارد ست عامست ازینکه دلیل برای اصل دعوی
بود یا برای مقدمه از مقدمات دلیل و شاهد آنست که دلالت کند بر فساد دلیل معارضه
قائم کردن دلیل ست بر منافی دلیل خصم یا منافی مقدمهٔ دلیل او پس اگر منتج باشد دلیل
هر دو متخاصمین در ماده و صورت یعنی دلیلیکه مستدل قائم کرد او را بر دعوی خود خصم نیز
بعینه آن دلیل را بر نقض دعوی او قائم کرد آنرا معارضه بالقلب گویند و نظیرش در
محسوس آنست که زید تیغی برای قتل خود در دست میداشت و دم تیغ سوی خصم و پشت
او طرف خود کرد و آخر همون تیغ را خصم گرفته پشت او سوی خود و دم او طرف زید کرد
و این معارضه بیشتر یافته میشود در مغالطات عامة الورود مثل آنکه خصم گوید مدعی من
ثابت ست چه اگر مدعی ثابت نشود هر آینه نقیض او ثابت خواهد شد و اگر نه ارتفاع
نقیضین لازم آید و بر تقدیر ثبوت نقیض مدعی هر آینه ثابت خواهد شد من الاشیاء
پس لازم می آید ازین مقدمات این شرطیه ان لم یکن المدعی ثابتا لکان شیء
من الاشیاء ثابتا و منعکس میشود بعکس نقیض بطرف این قضیه ان لم یکن شیء من
الاشیاء ثابتا لکان المدعی ثابتا و این محال ست پس لازم آمد استحاله شرطیه پس
مدعی ما ثابت شد و مخاصم دیگر هم همین دلیل را بعینه بر خلاف مدعی خصم بیارد و گاهی
یافته میشود در قیاسات فقهیه مثلا حنفی دعوی کند که مسح یکمو یا دو مو فرض نیست در وضو
بلکه مقدار ربع سر فرض ست و دلیل آرد بر دعوی خود باین تقریر که مسح سر رکن ست
از ارکان وضو مثل غسل وجه پس نخواهد کرد ادنی آنچیز که اطلاق کرده میشود بر او اسم مسح
یعنی یک مو یا دو مو بعد ازان معارضه کند شافعی باینطور مسح یکمو یا دو مو فرض

طبعی آن در تقدیم و تاخیر از دست خصم را بیان تعیین مدعی وغیره بعد استفسار
چه بیان قبل طلب عبث خواهد شد و مواخذه کرده خواهد شد خصم به تصحیح نقل
اگر نقل کند قولی را مثل آنکه ناقل گفت نیت در وضو شرط نیست نزد ابوحنیفه
سائل خواهد پرسید نیت و وضو و شرط چه چیزست پس بیان ناقل این امور را
مواخذه کرده خواهد شد بتصحیح نقل باین طور که گفته شود از خصم که از کجا میگوئی
که گفت ابوحنیفه رح این را پس خواهد گفت ناقل که در هدایه این قول مصرح است
لیکن درین زمان بسبب شیوع جدال و عناد و کذب فقط اینقدر کافی نیست بلکه
ضرورست که معاینه کنانیده دهد خصم این قول را در هدایه و نیز مواخذه کرده خواهد شد
بتنبیه اگر دعوی کرد بدیهی خفی را مثلا وقتیکه دعوی کرد اهل حق که حقیقت اشیا
ثابت ست پس خواهد گفت سوفسطائی بچه تنبیه میگوئی این را اهل حق خواهد گفت
که مشاهده میکنیم مشاهدات را پس اگر ثابت نمی شدند چرا مشاهده میکردیم یا تنبیه کند
باینطور که تو از حقیقت از حقائق هستی پس اگر ثابت نمی بودی چرا از ما تنبیه طلب مینمودی
یا مواخذه کرده شود مدعی بدلیل اگر دعوی کرد نظری مجهول را وقتیکه دعوی کرد
متکلم العالم حادث خواهد گفت حکیم بکدام دلیل دعوی میکنی پس خواهد گفت متکلم
لانه متغیر و کل متغیر حادث پس وقتیکه قائم کرد مدعی دلیلی را بر دعوی خود منع کند
خصم مقدمه را از دلیل مع سند مثلا منع کند حکیم کبری دلیل متکلم را باین طور که
گوید لانسلم ان کل متغیر حادث درحالیکه سند بیارد باینطور چرا جائز نیست که
بعض متغیر قدیم باشد یا منع کند بلا سند فائده سند بر سه قسمت یکی آنکه
مساوی باشد با نقیض مقدمه ممنوعه یا با لازم نقیض او پس وقتیکه سند مساوی

11

تعیین مدعی ست و قتیکه در وی خفا باشد دوم اوساط و آن دلیل مدعی [redacted]

دعوی نظری باشد و تنبیه ست اگر مدعی بدیهی غیر اولی باشد سوم مقاطع و آن مقدمات اند

که منتهی شود بسوی او بحث خواه مقدمات ضروری باشد خواه ظنی مسئله نزد خصم مثل دور و تسلسل و

اجتماع نقیضین و ارتفاع آن و غیر ذلک فائده واجبست بر سائل اینکه طلب کند

اولا تعریف مفرد مدعی را و تعیین بحث و تمیز او از تمام اشیاء مثلا وقتیکه دعوی

کند معلل که نیت در وضو شرط نیست پس سزاوار ست سائل را اینکه بگوید نیت

و شرط و وضو چه چیز اند پس خواهد گفت معلل نیت قصد اباحت صلوة ست یا قصد امتثال

امر و شرط امر خارج ست که موقوف شود بر وشی و موثر نباشد در وی و وضو غسل

اعضای ثلثه و مسح راس ست معلل نیز گوید سائل عدم شرط نیست در کدام مذهب ست

پس گوید معلل در مذهب ابوحنیفه خلافا للشافعی و نیز معلل تا هنگامی که در تعریف

اقوال و تحریر متوجه خواهد شد بر و منع مثلا وقتیکه گفت معلل زکوة واجب ست

در زیور زنان نزد ابوحنیفه و واجب نیست نزد شافعی پس گفته نخواهد شد از معلل

چرا گفتی که زکوة واجب ست چه ذکر معلل این قول را بطرز حکایت ست نه بطریق

دعوی و در حکایت نه بطریق دعوی دخل لائق نیست البته وقتیکه نقل کند کدامی

شئ را و خطا کند در نقل پس درینصورت جائز ست طلب تصحیح نقل یا تعریف

کرده و تعریف جامع و مانع نباشد نیز درینصورت جائز ست طلب طرد و

عکس و لائق نیست دخل وقتیکه باشد تعریف جامع و مانع حینیکه فارغ شدیم

از مقدمه و اجزاء بحث بفضل ایزد منان و حسن توفیق آن شروع

کردیم در ابحاث و آن نه اند بحث اول در بیان طریق بحث و ترتیب

نمود نمیدهد چه این سند اخص ست از نقیض صغری چرا که نقیض عام خاص نمی‌شود
از نقیض خاص بلکه امر بالعکس ست یعنی لاحیوان خاص ست از لاانسان و سند
عام مطلق از نقیض مقدمه ممنوعه هرچند سند نیست فاسد اما ابطالش بمستدل
مفید میشود مثلا خصم مذکور سند آرد باین عبارت لانسلم الصغری باین سبب که
زید لیس بانسان رومی پس عدم الرومی عام ست از زید لیس بانسان اگر مستدل
این عام را باطل کند پس خاص یعنی نقیض مقدمه ممنوعه هم باطل خواهد شد قطعا
و مقدمه یعنی صغری ثابت خواهد شد و الا لازم ارتفاع النقیضین و پر ظاهر ست که لا انسان
خاص ست از لاانسان رومی و بعضی نظار سند عام را سند نمیگویند که تطویل بلا طائل
ست باید دانست که مناظر را غور و تامل درین مسائل ضرور دائم ست والکلام وان
ادی الی التطویل لکنه لایخلو عن تحصیل واذا بلغ الکلام الی هذا المرام فلنرجع الی ما کنا
بصدده پس جواب دهد مستدل خصم را با ابطال سند اگر منع مع سند باشد بعد ثابت کردن
تساوی سند مر عدم مقدمه ممنوعه را تا که مفید بود و ابطال سند ابطال منع را
مثل آنکه ثابت کند متکلم تساوی بعض متغیر قدیم را بعدم کون کل متغیر حادثا بعد از آن
باطل کند بدلیل بعض متغیر قدیم را و یا جواب دهد مستدل خصم را با اثبات
مقدمه ممنوعه مع تعرض بآن چیز که تمسک گرفته بآن چیز خصم اگر خصم تمسک
بکدامی چیز کرده باشد لیکن این تعرض مستحسن ست واجب نیست و گاهی نقض
کرده میشود دلیل بیکی از دو وجه مذکور از تخلف و لزوم محال باین نهج که بگوید
سائل این دلیل صحیح نیست بسبب تخلف آن از مدلول یا بسبب آنکه اگر مدلول ثابت شود
اجتماع النقیضین لازم آید و هم معارضه کرده میشود دلیل اگر قابل معارضه باشد

باشد یا نقیض مقدمهٔ ممنوعه در یصورت سند البته با نقیض مذکور یافته خواهد شد چه
وجود مساوی مستلزم مساوی دیگرست و وقتیکه نقیض مذکور یافته شد لاجرم مقدمه
باطل خواهد شد والا لازم اجتماع النقیضین کما لا یخفی دوم آنکه سند اخص باشد از نقیض
مقدمهٔ ممنوعه پس هرگاه که شی اخص از نقیض مقدمهٔ مذکوره یافته شد لامحاله نقیض
مذکور یافته خواهد شد چه وجود اخص مستلزم وجود عامست و حینیکه نقیض مقدمهٔ ممنوعه
موجود باشد بالضرورة مقدمهٔ ممنوعه منتفی خواهد بود والا لازم اجتماع النقیضین سوم آنکه
سند عام از نقیض مقدمهٔ ممنوعه و این سند فاسدست چه هرگاه که عام از نقیض مقدمه
یافته شد لازم نیست که آنجا نقیض مذکور یافته شود چراکه از وجود عام وجود خاص ضرور
نیست بدانکه در سند مساوی حکم آنست که اگر مستدل چنین سند را باطل کند
البته برای اثبات مقدمهٔ ممنوعه کافی ست مثلاً اگر صغری منع کرده شود کقولنا زید
انسان وکل انسان ضاحک فزید ضاحک پس خصم بگوید صغری غیر مسلمست چه زید
لیس بناطق و این سند مساوی ست با نقیض صغری یعنی زید لیس بانسان و وقتیکه
مستدل اینچنین سند را باطل کرد پس بطلانش مستلزم ست لامحاله بطلان قولنا
زید لیس بانسان چه انتفاء یک مساوی نفی مساوی دیگر باشد و بطلان این قول
مستلزم ثبوت قولنا زید انسان والا لازم ارتفاع النقیضین بالجمله در سند
مساوی ابطالش مفیدست لیکن سند اخص بطلانش سودی نمی بخشد چه از بطلان اخص
عام باطل نمیشود پس احتمال وجود نقیض مقدمهٔ ممنوعه که عامست باقیماند پس آنجا ثبوت
مقدمهٔ ممنوعه چگونه تواند شد تحقیقاً مثلاً خصم مذکور سند آرد باین تقریر لانسلم
الصغری بسبب آنکه زید لیس بحیوان پس سند البته صحیح ست اما ابطالش مستدل

لیکن لابدست که باین جا حد کنند و هم متصرف باشد چه تعرض در میان تصورات
نیست چه یک تصور تصور دیگر را منع نمیکند پس درین صورت جواب داده خواهد شد
بطریقیکه گذشت سابقاً بیان او لیکن جواب منع در تعریف حقیقی بالجزم صعوبت
دارد چه اثبات جنسیة جنس و فصلیة فصل در حیوان ناطق که معرف انسان ست
بمقابله منع خصم که لانسلم انه حد له البته اشکالی ست بین چه تنقیح حقائق عسیر
ست بسبب تشابه جنس با عرض عام و فصل با خاصه اما جواب منع
در تعریف اعتباری اصطلاحی و تعریف لفظی صعوبت ندارد چه در جواب منع
مقدمه نقل کافیست مثلاً حاد گوید الکلام ما تضمن کلمتین بالاسناد خصم گوید
لانسلم ذلک در جواب آن نقل از کافیه و غیر آن کافی ست و هکذا الغضنفر الاسد
اگر مانع منع کند در جوابش توان گفت در صراح و غیره مصرح ست و نیز دفع
کرده میشود ممنوع از تعریف به بیان وجه استعمال یعنی علاقه در میان مراد
و در میان معنی مصطلح یا به بیان اراده باینطور که گفته شود اراده نمیکنم معنی را
که فهمیده میشود از ظاهر لفظ بلکه اراده میکنم معنی دیگر را باید دانست
که اطلاق ممنوع درینجا بطریق استعاره است و احتمال حقیقت هم دارد
بنابر آنکه الفاظ مذکوره چنانکه موضوع اند برای مشهوره احتمال ست که موضوع
باشند نیز برای اینمعنی بحث سوم ظاهر شد ازینکه مذکور شد که منع طلب
دلیل ست بر مقدمه معینه عدم توجه منع حقیقة بر نقل و دعوی لیکن
نقل پس وقتیکه نقل کرده ناقل که گفت ابوحنیفه که نیت در وضو شرط ثابت
پس یا خواهد گفت مانع لانسلم انه ابا حنیفة قال کذا و یا خواهد گفت لانسلم

یکی از وجوه ثلثه مذکوره بطوریکه مناسب مقام باشد پس جواب دهد معلل بمنع و نقض
و معارضه و گاهی جواب دهد مستدل بتغیر دلیل و خصم را جواب باینطور جایز نیست
چه بطلان دلیل موجب بطلان مدعا نمی شود چرا که گاهی برای یک مطلب دلائل متعدد
میشوند مثلا شافعی مذهب گوید که رفع یدین در رکوع سنت ست بدلیل روایت عبد الله
ابن عمر خصم یعنی حنفی المذهب معارضه کند بروایت اخری که مبنی بر عدم رفع ست
خواه نقض کند باینطور که ابن عمر عامل برفع یدین نبودند پس روایت شان
ساقط الاستدلال ست بعد از ان مستدل بتغیر دلیل یعنی حدیثی دیگر حسب مطلب خود استدلال
کند خصم باو معارضه خواهد کرد بروایت ابن زبیر یعنی بقوله لا تفعله فانه شئ فعله
و ترکه و نیز جایز ست جواب دادن مستدل مر خصم را بتغیر دعوی و تحریر آن بحیث لا یرد
علیه شئ برابر ست که سائل مانع باشد یا ناقض یا معارض باید دانست که تنبیه میشود
میشود بر و سوالات ثلثه مذکوره مگر این توجه اسوله ثلثه را مانع نیست درین مقام چه
قصد کرده نشده از تنبیه اثبات دعوی پس قدح نخواهد توجه اسوله در ثبوت مطلوب
که مستغنی ست از اثبات بخلاف دلیل بحث دوم تعریف حقیقی بسبب
شامل بودن او مر ده عاوی ضمنیه که آن حد تام و جامع و مانع ست متوجه میشود
بر و ممنوع ثلثه مذکوره مثلا الانسان حیوان ناطق منع کرده خواهد شد باینطور
که لا نسلم ان هذا الحد حد له و الاول جنس و الثانی فصل و نقض کرده خواهد شد
او باین نهج که این تعریف جامع نیست بسبب داخل شدن فرد غیر محدود درین حد
و در عکس او باینطور که این تعریف مانع نیست بسبب آنکه خارج میشود فردی از
افراد محدود ازین حد و معارضه کرده خواهد شد باین نهج که حد کند معارض بغیر اینجا

دلیل باشد یا ضمنا بشرطیکه بنای کلام مدعی بر و باشد جائز است و منع معلوم مطلقا
هرگاه است قابل اعتبار نیست نزد اهل این صناعت و منع بدیهی غیر اولی و منع مقدمه
متنبیه جائز است مجازا و منع مقدمه بر منع مقدمه دیگر بر تقدیر تسلیم آخری جائز است
سواء کان بمنع المقدمة المقدمة اولا والمؤخرة ثانیا او بالعکس و عام است ازینکه در تردید
باشد منع مذکور کما اذا قال المعلل لا یخلو اما ان یکون العالم متغیرا او مستغن عن المؤثر فان کان
متغیرا فحادث و ان کان مستغن عن المؤثر فقدیم او یقول بالعکس فیقول السائل لا نسلم انه ان کان
العالم متغیرا فحادث و لو سلمنا ذلک لکن لا نسلم انه ان کان مستغن عن المؤثر فقدیم او یقول بالعکس
ذلک و یا در غیر تردیدات کما اذا قال المتکلم العالم متغیر و کل متغیر حادث فیقول الحکیم
لا نسلم ان العالم متغیر و ان سلمنا ذلک لکن لا نسلم ان کل متغیر حادث یا بالعکس آن بگوید
باید دانست که منع بر تقدیر تسلیم گاهی میشود بطریق وجوب چنانکه باشد منع ثانی مبنی بر تقدیر
تسلیم کما اذا قال المعلل التغیر فی العالم موجود فلا بد من حدوثه فیقول السائل لا نسلم ان التغیر
فی العالم موجود و ان سلمنا ذلک لکن لا نسلم کونه ضروری الحدوث علی ذلک التقدیر فالمنع الثانی
مبنی علی تقدیر تسلیم الاول و الا لم یتوجه کما لا یخفی و گاهی میشود بطریق استحسان وقتیکه نباشد منع
ثانی مبنی بر تقدیر تسلیم کما مر مثاله و گاهی منع ضرور یست چنانکه انتفاء مقدمه مستلزم نباشد
برای انتفاء مطلوب مستدل پس معلل در جواب منع گوید اگر باشد مقدمه ممنوعه ثابت پس تمام شد
دلیل ما و الا پس دعوی ثابت است بر تقدیر عدم ثبوت نیز چنانکه گفت معلل برای اثبات
حدوث اعیان ثابته بتحقیق که همه اعیان متغیراند و متغیر خالی نیست از حوادث و کل ما هو کذلک فهو
حادث لکن اینکه همه اعیان متغیراند پس ظاهر است و لیکن بودن هر متغیر محل حوادث پس
بجهت آنکه تغیر نیست مگر انتقال شیء از حالت بحالت دیگر و تا لکل لاخری حادثة لانها

ان البینة لیست بشرط هر دو منع لائق اعتبار نیست نزد نظار لیکن اول اگرچه قابل سماعت ست لکن لا من حیث انه منع حقیقة بل لانه عبارة عن طلب تصحیح النقل یطلق علیه لفظ المنع مجازا للمشارکة فی کون کل منهما طلبا من قبیل استعمال اللفظ المقید فی مقید آخر لمطلقه فاستعمل لفظ المنع لیکن ثانی قابل سماعت نیست یقینا لانه قرر الکلام بطریق الحکایة فلا یتعلق به المواخذة اصلاً

واما دعوی پس چنانکه گفت متکلم الجسم مرکب من اجزاء لا تتجزی خواهد گفت حکم لا نسلم ذلک اینهم قابل اعتبار نیست نزد ایشان لانه اما ان یرید طلب الدلیل علی المقدمة المعینة وهذا مما لا معنی لانه لم یوجد دلیل مع المدعی بعد حتی یطلب الدلیل علی مقدمة معینة منه واما ان یرید به طلب الدلیل علی تلک الدعوی وهو مسموع لکنه لیس بمنع حقیقة بل انما یطلق علیه لفظ المنع مجازا علی ما عرفت و همچنین نقض و معارضه بر نقل و دعوی متوجه نمیشود کما برهن فی موضعه و گفتند بعضی فضلا ممنوع نیست منع منقول مگر حیثیت انه منقول ای مادام منقولا و وقتیکه ناقل التزام کند صحت اورا بر و منع جائز ست و تحقیق جاری شده کلمه نظار برینکه جائز نیست طلب تصحیح عند النقل و طلب تنبیه عند دعوی الامر البدیهی الخفی الاولی و طلب دلیل عند دعوی الامر النظری حینیکه هر واحد خصم را معلوم باشد و مقصود نباشد معلوم کردن اورا بطریق دیگر و حینیکه معلوم نباشد و یا معلوم مگر قصد خصم متعلق شود معلوم کردن بطریق دیگر پس درینصورت طلب تصحیح و تنبیه و دلیل مضایقه ندارد و لازم نمی آید از بطلان دلیل بطلان مدلول چه بسیار مدلول را دلائل شتی اند بحث چهارم منع مقدمه معینه باکثر که صراحة جز

(16)

ع: چه نقل و دعوی مشتمل بر دلیل نیست ... باشد تنبیه ۱۲ منه
ع: چنانکه ناقل التزام صحت ناقل است ... قابل اعتبار نیست ... منع ۱۲
ع: مراد از این کلام برای

نظر لامکان ارجاعه الی النقض بل الی المعارضة الحاصل آنچه نا قض ذکر کرده ممکن ست
که از افراد نقض حقیقی شود چه دعوی بداهت دلیلیست بر دعوی مدعی و نقض فی الحقیقة
راجعست بطرف دلیل و نیز ممکن ست که این نقض از افراد معارضه شود چه دلیل ثبت
نقیض معارضه است بر دعوی بداهت که بمنزله نصب دلیل ست فلا وجه لارجاع النقض
الی منع البداہة مع صحة کونه من افراد النقض و لا لاختیاره علی المعارضة و ممکن
ست تقریر نظر بطرز دیگر که اگر تسلیم کرده شود که دعوی بداهت بمنزله دلیل ست لیکن
جائز نیست ارجاع نقض بطرف منع چه منع طلب دلیل ست بر مقدمه معینه و طلب کرده نمیشود
بر مقدمه دعوی کدامی شئی کما لا یخفی و مندرج میشود حل و آن عبارت ست از سوال
سائل تعیین موضع غلط را در منع بسبب نوع مناسبه و آن تعرض مقدمه معینه
ست و منع هم عبارت از همین ست اگرچه حل مخالف ست از منع بوجه آخر چه قصد
کرده میشود از حل تعیین موضع غلط بجهت سوی فهم پس حصر سوله مختل نخواهد شد در اسوله
ثلثه مذکوره بسبب مخالفة گاهی ذکر کرده میشود حل بمقابله منع بحث پنجم از جمله
بدیهیات ست که سند صحیح ملزوم ست خفاء مقدمه ممنوعه را و مقوی ست منع را اگرچه
بزعم مانع باشد پس جائز نیست که سند مذکوره عام باشد خواه مطلق خواه من وجه از مقدمه
ممنوعه مثل قولنا هذا حیوان و کل حیوان جسم مانع را نمیرسد که بگوید لا نسلم انه حیوان لانه
ابیض چه ابیض عام من وجه ست از نقیض قولنا انه حیوان یعنی انه لیس بحیوان پس از
وجود ابیض وجود لا حیوان لازم ست تا که هذا حیوان ممنوع باشد بجهت آنکه سند ملزوم و
مقویست و از ینجهت یعنی بسبب آنکه سند ملزوم و مقویست گفتند نظار کدامی مقدمه موجود نیست
مگر آنکه ممکن ست منع او باستناد قول سوفسطائی که نافی حقائق اشیا اند لیکن نزد محققین

١٩

فیه بعد ما لم یکن موجودة ثم تلک الاخری قائمة بذلک الشئ المتغیر لامتناع قیام الصفة
بدون موصوفها فیکون ذلک الشئ محلا للحوادث فان الشئ عند کل تغیر وانتقال یکون
محلا لحادث لم یکن هو محلا لها ولیکن اینکه هر شئی که خالی نباشد از حوادث پس حادث
ست پس حجت آنکه اعیان ثابته خالی نیستند از حرکت وسکون وآن هر دو حادث اند
وبیان عدم الخلو ان الاعیان لا تخلو عن الکون فی حیز وانکانت من حیث کونها فی
ذلک الحیز الآن مسبوقة بکون آخر فیه فهی ساکنة وان لم یکن مسبوقة بکون آخر فیه بل بکون
فی حیز آخر فمتحرک ویگوید مانع لانسلم ذلک الانحصار چرا جائز نیست که نباشد مسبوق بکون
هرگز چنانکه در آن حدوث ست پس اینوقت خالی ست از حرکت وسکون هر دو معلل را میرسد
که بگوید حصر ثابت ست یا نه پس اگر ثابت باشد تحقیق تمام شد ودلیل ما والا لازم خواهد شد
ثبوت مطلوب وهو حدوث الاعیان چه وقتیکه شئی مسبوق بکون آخر نباشد پس شک
نیست در حدوث او در آن حدوث وبعضی گفته اند که معلل ثابت مقدمهٔ ممنوعه را
با دلیل دیگر آرد بر مطلوب مستحسن ست توقف مانع در منع با تمام کردن معلل دلیل را چه
باوقت ثابت میکند معلل بعد اتمام دلیل مقدمه را پس مستغنی ست سائل درینوقت
از منع وبعضی گفته اند بخلاف آن چه معلل باوقت قادر نمی شود بر اثبات مقدمه و
ترک میکند دلیل را ومشغول میشود بدلیل دیگر ومحفوظ می ماند از طول مناظره البته توقف
در نقض ومعارضه ناقض ومعارض را واجبست بالاتفاق چه نقض کلام ست بر دلیل
تا وقتیکه دلیل مستدل تمام نخواهد شد نقض متوجه نمیشود ومعارضه مقابله دلیل ست
بدلیل قبل تمام دلیل تحقق آن متصور نیست واتفاق نظار ست که نقض حکم که دعوے
بداهت کرده شود در وجائز نیست چه آن نقض رجوع میکند بطرف منع بداهت مع سند وفیه

18

۲۱

کونه انسانا و کذلک عدم کونه انسانا عام من وجه است من کونه ابیض چه یافته میشود
عدم کونه انسانا مع کونه ابیض و منع عدم کونه ابیض مخفی نیست بر جبر که ابطال سند
عام مطلق مفید است اثبات مقدمه ممنوعه را چه حینیکه باطل خواهد شد عدم کونه ضاحکا بالفعل
ثابت خواهد شد کونه انسانا و سند عام فی الحقیقة سند نیست چه آنکه نقیض منع فی الحقیقة
نیست اگرچه بزعم مانع باشد تحقیقا لمعنی العموم ولعدم کونه سندا فی الحقیقة لا یدفع و
سند مساوی آنست که منفک نشود واحد هما از آخر مثل آنکه بگوید معلل هذا انسان
پس بگوید مانع لا نم ذلک لم لا یجوز ان یکون لا انسانا پس وقتیکه تحقق خواهد شد عدم کونه
انسانا متحقق خواهد شد کونه لا انسانا و بالعکس باید دانست که مسئله سند اهم
مسائل مناظره است لهذا بتقریب مقام درینجا باجمال ذکر کرده شده اگرچه در بحث اول
بتفصیل بیان شده **بحث ششم** نقض بغیر شاهد قابل سماعت نیست چه وقتیکه
منع کرد مانع مجموع دلیل بدون تعیین مقدمه از مقدمات دلیل متحیر خواهد شد مستدل
بسبب عدم علم پس تا وقتیکه مانع شاهد نیارد شنیده نخواهد شد منع او بخلاف معارضه
که بی شاهد قابل سماعت است چه وقتیکه منع کرد مانع مقدمه معینه را خواهد دانست معلل که این منع در مقدمه
خاص خلل است پس معلل مشتغل خواهد شد بدفع او و جاری کردن دلیل غیر مدلول یعنی تخلف دلیل از مدلول
گاهی بعینه نمیباشد و گاهی بعینه میباشد و گاهی شاهد بر فساد دلیل محتاج میباشد بطرف دلیل
وقتیکه باشد نظری غیر معلوم معلل را و بطرف تنبیه وقتیکه باشد شاهد بدیهی غیر اولی و گاهی نام
نهاده نمیشود قدح در طرد تعریف و عکس آن نقض چه معنی طرد تلازم در ثبوت است باین نهج که هر شیء
که صادق می آید بر حد صادق می آید بر محدود و معنی عکس تلازم در انتفا است
باینطور هر شیء که نه صادق آید بر حد نه صادق آید بر محدود پس وقتیکه تعریف مانع

این سند مکابره است فائده باید دانست که در اکثر اوقات ذکر کرده میشود بعد منع لفظ و لا نجوز
چنانکه گفته میشود آنچه ذکر کردی از حدوث عالم ممنوع است لم لا یجوز ان یکون قدیما و لفظ لم لا یکون
کما یقال هذا الممنوع لم لا یکون انه یکون کذا و لفظ کیف لا مقرون مع واو الحال کما یقال فی ذلک الخبر لم
کیف لا والامر کذا و گاهی فی کرکرده میشود کلمه انما نیز کما یقال لا نسلم تلک المقدمة وانما یکون کذا لو کان
کذا مگر قلیل است و گاهی مذکور میشود چیزی برای تقویت سند و توضیح او بصورت دلیل باین نهال لم
لا یجوز انه یکون قدیما لانه مستغن عن المؤثر و مستحسن نیست بحث در وجه این بحث مفید نیست زیرا که این بحث
مثبت مقدمه ممنوعه نمیشود که مقصود معلل است و نیز مستحسن نیست بحث در سند مگر بعد اثبات مساوات
درمیان سند و نقیض مقدمه ممنوعه زیرا لازم نیست اثبات سند و مقوی آن اگر وارد کرده شود برای زیادتی
لکفایة مجرد الاحتمال و جائز نیست مر سائل را اثبات منافی مقدمه معینه قبل قائم کردن معلل دلیل بر وجهی که لازم
شدن غصب بغیر ضرورت چه منع که قائم مقام است منافی است بخلاف نقض و معارضه بر مقدمه معینه چه در و
ضرورست زیرا که اثبات منافی مقدمه معینه در و لازم است لیکن اثبات تخلف یا لزوم محال است و در معارضه
اثبات خلاف دعوی مدعی است تبصره سند اخص آنست که متحقق شود منع مع انتفاء آن نیز چنانکه متحقق میشود
مع وجود آن من غیر عکس مثل بگوید مدعی در دلیل خود هذا انسان پس بگوید سائل لا نم ذلک لم لا یجوز
ان یکون فرسا و کونه فرسا اخص است من عدم کونه انسانا تحقق عدم کونه انسانا مع کونه فرسا و مع عدم
کونه فرسا ایضا مثل ان یکون حمارا مثلا و گاهی سند عام مطلق میشود از منع مثل آنکه بگوید معلل در دلیل خود هذا انسان پس
بگوید سائل لا نم ذلک لم لا یجوز ان یکون غیر ضاحک بالفعل پس سند اعنی عدم الضحک بالفعل عام است از عدم کونه انسانا چه
هرجا که یافته میشود عدم الانسانیة یافته میشود عدم الضحک بالفعل بغیر عکس کلی کما لا یخفی و گاهی سند عام من وجه
میشود چنانکه معلل بگوید در دلیل خود هذا انسان سائل بگوید لا نم ذلک لم لا یجوز ان یکون ابیض پس سند و هو کونه
ابیض عام من وجه است از عدم کونه انسانا چه یافته میشود کونه ابیض مع کونه انسانا ایضا کما یوجد مع عدم

می آید طهارت بعد خروج وقت باین حدث عه بسبب خروج وقت چه خروج وقت حدث
نیست بالاجماع والحکم کونه حدثا موجبا للوضوء مطلقا لا کونه موجبا له فی الحال مع وجود المانع
وگاهی دفع شاهد کرده میشود بمنع استلزام شاهد محال را بآن یقال لا یلزم المحال
مثل آنکه بگوید مدعی اهل حق حقیقت انسان موجودست چه آن شیٔ ست و حقائق اشیاء
موجوده است پس وارد کرده شود برو از طرف سوفسطائی باینطور که بر تقدیر
وجود حقیقت از حقائق محال لازم می آید و آن نست که اگر حقیقت موجود باشد پس
بآنکه وجود آن حقیقت موجود باشد یا نه در صورت ثانی چگونه حقیقت موجود خواهد شد
بدون وجود و در صورت اول کلام خواهم کرد در وجود این وجود پس یا منتهی خواهد شد بطرف
وجودی که او را وجود نیست و یا منجر به تسلسل خواهد شد و هر دو محال اند دفع کرده خواهد شد
باینطور که تسلیم نمیکنم لزوم محال را و لازم نمی آید مگر وقتیکه باشد حقیقت وجود وجودی
و تسلیم نمیکنم او را و اگر تسلیم کنم پس وجود وجود عین وجود شد گاهی دفع کرده میشود شاهد
بمنع استحاله باینطور که گفته شود آنچیز که لازم می آید محال نیست مثل آنکه مدعی یعنی اهل حق
گوید که فعل زید و عمرو بخلق حق تعالی ست چه آن فعل بنده است و افعال عباد بخلق حقتعالی اند
پس وارد کرده شود برو نقض از طرف معتزلی بزنا باینطور که بگوید که زنا فعل ست از افعال
عباد و بخلق خدا نیست چه زنا قبیح ست و خلق قبیح قبیح ست و متصف شدن حق تعالی
بقبیح محالست پس دفع کند مدعی او را بمنع که خلق زنا قبیح و محالست و نیست قبیح و
محال مگر فعل زنا نه خلق زنا و در میان هر دو بون بعید ست کما لا یخفی بحث هفتم
نفی مدلول بغیر دلیل برابر ست که قبل قائم کردن مدعی دلیل بر مدلول باشد یا بعد آن مکابره
ست و قابل سماعت نیست و نفی آن مع قائم کردن و سائل دلیل برو قبل قائم کردن

۲۳

در خلق زنا و فعل زنا فرق است

نباشد و منتقض شد کلیهٔ اولی و وقتیکه جامع نشد منتقض شد کلیهٔ ثانیه پس این قدح را
بنقض اجمالی شباهتی هست چه گفته میشود که این تعریف صحیح نیست لاستلزامه
دخول فرد من افراد غیر المحدود او خروج فرد من افراده عنه پس اطلاق کرده میشود لفظ
نقض بر قدح بطریق استعارهٔ مصرحه و دفع شاهد گاهی بمنع جریان دلیل میشود
در چیزیکه دعوی کرده سائل جریان دلیل را در ان مثل آنکه حنفی گوید خارج از غیر سبیلین
حدث است زیرا که نجس و خارج است از بدن انسان مثل بول پس وارد کرده میشود
از طرف شافعی بطریق نقض بخارج از غیر سبیلین که سیلان نمیکند باینطور صادق می آید
برو که نجس است خارج از بدن انسان مثل بول با وجودیکه حکم نجاست برو جاری نیست نزد
شافعی حنفی پس منع کرده میشود منع جریان دلیل برو باینطور تسلیم نمیکنیم که این خارج است
بلکه بادی است چه زیر هر جلد رطوبت است وقتیکه جلد زائل شد رطوبت ظاهر گردید گاهی دفع
شاهد بمنع تخلف میشود یعنی تخلف حکم از دلیل مثل آنکه دفع کرده شود تخلف مذکور باین نهج
که این خارج نجس نیست چه لازم نمی آید غسل این موضع پس انعدام این حکم بجهة انعدام
علة است نه عدم وجود آن و گاهی دفع کرده میشود شاهد باظهار اینکه تخلف دلیل
درینصورت بسبب مانع است مثل آنکه وارد کرده شود بر تعلیل حنفی آنچیز خارج میشود
از جراحت صاحب جراحت سائله باینطور که این خارج است از بدن انسان با وجودیکه
حدث نیست چه وضو منتقض نمیشود از و تا وقتیکه وقت صلوة باقیست پس دفع
کرده خواهد شد باین نهج که حکم مطلق متخلف از دلیل نیست بلکه حکم موجود لیکن ظاهر نشده
فی الحال بجهت وجود مانع و آن حرج فی الدین است و اگر نه قادر نخواهد شد کدامی مکلف
صاحب جراحت بر ادای صلوة چونکه متخلف نیست درینجا از دلیل لهذا لازم

کرده است مدعی بداهة اورا بانطور که معارض گوید انچه که دعوی کردی بداهة اورا مقتضی
است خلاف اورا بداهة عقل فهذا التسمی معارضة باعتبار المدعی وان لم یتعرض لدلیل
المدعی لیکن دعوی کردن مدعی بداهة را بمنزله اقامت دلیل ست گویا که گفت
مدعی این حکم ثابت ست چه این حکم بدیهی ست پس درینصورت جائزست سائل را که بگوید
نقیض حکم بدیهی ست چه آن نقیض بدیهی ست دوم معارضه بالبداهت است
بر بدیهی که ثابت شده است بداهة از دلیل مثل آنکه بگوید مدعی اینحکم ثابت است
چه این حکم از محسوسات ست پس بگوید سائل خلاف این حکم ثابت ست بالبداهة
پس دعوی کردن خصم بداهة را بمنزلهٔ اقامت دلیل ست بر دعوی سوم معارضه بالبدیهیت
بر حکمیکه دعوی کرده است مدعی بداهة اورا مثلاً حینیکه گفت مدعی اینحکم بدیهی ست بگوید
سائل نزد ما دلیل ست که دلالت میکند بر خلاف اینحکم و بیان کند دلیل را چهارم معارضه
بدلیلیت بر حکمیکه بیان کرد مدعی بداهة اورا بدلیل مثلاً گفت مدعی اینحکم بدیهی ست
زیراکه از مشاهدات ست بگوید سائل نزد ما دلیل ست که دلالت میکند بر خلاف اینحکم پس این
پنج اقسام اند معارضه را که تردد کرده اند بعض علما در جواز آن و گفتند که این غیر جائز
ست اول بجهت آنکه غیر نافع ست چه وقتیکه استدلال کرد مدعی بر مطلوب خود بادلائل کثیره
وخصم استدلال آورده بر نقض او بدلیل واحد پس ساقط شدند دلائل باین دلیل
وثابت نشد کدامی چیز از جانبین و لیکن دوم پس نیست دلیل از جانبین و لیکن
سوم اگرچه قائم کرده مدعی دلیل را پس جاری نیست آن دلیل مگر بر دعوی بداهة
نه بر حکم و لیکن چهارم پس بجهت آنکه نیست دلیل در جانب مدعی لیکن پنجم پس بجهت
آنکه ذکر کردم در سوم یعنی عدم جریان دلیل مگر بر دعوی بداهة نه بر حکم مذهب تحقیق جواز

مدعی دلیل برا ثبات آن غصب است و آن نزد محققین مسموع نیست و نفی مدلول بعد قائم
کردن دلیل بر و معارضه است اما شرط کرده شده است در معارضه تسلیم دلیل خصم
اگرچه بحسب ظاهر باشد باینطور که تعرض نکند بطرف دلیل و هرگز نه بنفی و نه باثبات
یا شرط نکرده شده اول اشهر است و ثانی اظهر ولیکن لازم می آید وجه ثانی حصر وظیفه سائل
در منع و نقض بجهت عدم اشتراط تسلیم دلیل خصم و لا یخفی ما فیه والتزام کرده اند بعض علما
از جهت عدم اشتراط تسلیم تقریر معارضه را التعلق بطریق نقض باینطور که گفته شود که اگر
باشد دلیل شما بجمیع مقدمات صحیح هر آینه صادق نباید منافی مدلول لیکن نزد من دلیل است
که دلالت میکند بر صدق منافی مدلول و گفته شده که معارضه در قطعیات یعنی دلائل عقلیه و
نقلیه یقینیه صحیح است بطرف نقض چه اجتماع قطعیین متنافیین بحسب الامر ممتنع است و یسمی المذکور
معارضة فیها النقض وانما سمیت معارضة فیها النقض ولم تسم فیها معارضة لان المعارضة
صریحة والنقض ضمنی و الضمنیات لا یعتبر و در نقلیات ظنیه مثل قیاس فقهی معارضه راجع نیست
بطرف نقض چه در نفس الامر درست است که یکی قیاس ظنی خطا باشد و معارضه کند قیاس
صواب را باید دانست که معارضة فیها النقض و معارضه بالقلب هر دو اخوان اند یعنی
متشارک اند در حقیقت و ماهیت و تغایر در میان هر دو بالاعتبار است پس باعتبار
آنکه قلب میکند معارضه دلیل مستدل را و شاهد میگرداند آن دلیل را بر مطلب خود بعد
آنکه بود دلیل شاهد برای مستدل نام نهاده میشود معارضه بالقلب و باعتبار متضمن شدن
معارضه معنی نقض را مسمی میگردد بمعارضة فیها النقض تردد کرده اند بعض علما در جواز
معارضه بر معارضه و در جواز معارضه بالبداهة یا بدلیل بدیهی که مبین شده است بداهة
او بدلیل و این چهار قسم است برای معارضه اول معارضه کردن بداهة بر حکم بدیهی که دعوی

گفته شود تسلیم نمیکنیم مقدمه را لانه کذا و کذا فلا فهم نیست نسبت تحقق شدن ماده سند
وقتیکه شود ماده سند رجوع میکند منع بطرف نقض فالمنع لا یبقی فی الحقیقة منعا فلا
نسلم تقریره و بصورة وگاهی نقض کرده میشود بر مقدمه دلیل بانضمام این مقدمه بمقدمه
حقه دیگر تا که لازم آید از اجتماع هر دو محال که گفته شود اگر اینمقدمه صحیح بودی چرا از اجتماع
اینمقدمه بمقدمه حقه دیگر محال لازم آمدی چه مقدمه حقه مستلزم محال نیست والا لم یکن حقا پس
مستلزم محال نیست مگر اینمقدمه فیکون محالا **بحث نهم** احسن نیست ایراد نقض معارضه
وقتیکه باشد غرض مستدل در شک انداختن و مغالطه دادن مخاطب را چه مستدل دعوی
نمیکند حقیقت مقال خود را بلکه غرض او از ایراد دلیل ایقاع شک است در ذهن
مخاطب و ایقاع شک باقیست بعد نقض و معارضه هم فلا ینفعان و ما لا ینفع لا یحسن
ذکره بخلاف مناقضه زیرا که احسن ست ایراد او اذا انظرت عنها ظهور تلک المقدمة ولا یلزم
من ذلک ابطال غرضه حتی ینافیها بقاؤه و وقتیکه جمع شوند منوع ثلثه (یعنی منع و نقض و معارضه) در نصورت منع
احق بتقدیمست چه در آخرین عدول سائل ست از حق خود زیرا که حق سائل الیست که
استفسار کند و تعرض نکند بطرف دلیل معلل بالافساد نه صریحا و نه ضمنا و نیز وجه تقدیم
منع اینست که منع قدح ست در جزو دلیل و آن گاهی متحقق میشود قبل اتمام دلیل نیز بخلاف
آخرین و معارضه احق بتاخیرست چه آن قدح بر صحت دلیلست ضمنا و گفته شده
که نقض مقدم ست بر مناقضه چه نقض واقعی ست از مناقضه زیرا که نقض قدح است
بر صحت دلیل بخلاف مناقضه و هر دو یعنی مناقضه و نقض مقدم اند بر معارضه **تکمله**
نقض کرده شده است حصر بحیثیت منوع ثلثه بقدح دلیل یا بعدم استلزام او دعوی را
باینطور که گفته شود که دلیل مستلزم نیست مدعی را اما منع شاهد علی عدم استلزام او و بدونه

ما تردد فیه لبعض لیکن وجه جواز اول آنست چینکه معارضه کرد دلیل ثانی معلل را دلیل معارض باقی ماند ودلیل اول معلل سالم از معارضه لهذا اتفاق کرده اند نظار براینکه اگر معارضه کرده شود بدیهی برهان خواهد شد این برهان احق باعتبار مثل دلیل نقلی که معارضه کرده شود بدلیل عقلی خواهد شد عقلی احق بالقبول والاعتبار فی جمیع اوقات مگر وقتیکه فائده دهد نقلی دلیل یقینی را مثل آنکه باشد محکم از فرقان مجید وحدیث متواتر **تبصره** باید دانست خلاف مدلول که معتبر در مفهوم معارضه است عام است ازینکه نقیض مدلول باشد یا اخص از نقیض یا مساوی آن مثال اول چنانکه استدلال کرد حکیم براینکه عالم قدیم است واستدلال کرد متکلم درحالیکه معارض کننده است براینکه عالم قدیم نیست ومثال ثانی چنانکه استدلال کرد شافعی براینکه ترتیب در وضو فرض است واستدلال آورد حنفی درحالیکه معارضه کننده است براینکه ترتیب سنت است ومثال ثالث چنانچه استدلال آورد حکیم براینکه جسم مرکب است از هیولی وصورت واستدلال آورد متکلم درحالیکه معارضه کننده است برآنکه آن مرکب است از اجزاء لاتتجزی **بحث هشتم** گاهے نقض کرده میشود مقدمه معینه از دلیل باینطور که دلیل آورده شود بر فساد او وگاهی معارضه کرده میشود باین نهج که دلیل آورده میشود برخلاف آن وهر واحد یعنی نقیض و معارضه بعد قائم کردن معلل دلیل بر مقدمه مذکوره است ونام نهاده مے شود این نقض ومعارضه مناقضه بر سبیل معارضه ومناقضه بر سبیل نقض بسبب مشارکت هر دو یعنی نقض ومعارضه مناقضه را درینکه کلام است بر مقدمه وگاهے نقض کرده میشود مقدمه مذکور وقبل قائم کردن معلل دلیل بر و بسبب جزم کردن ناقض ملزوم فساد او باید دانست که نظر مناقضه بر سبیل معارضه یا بر سبیل نقض بصورت منع باینطور

سبیل و در مفرد چنانکه نقل کرد کسی تعریف شی بمفرد اگر تمام شود گفته این قائل پس هدم میشود
تعریف مناظره در وکه مشهور ست در میان جمهور و منقولست از واضع این فن و هو توجه
المتخاصمین فی النسبة بین الشیئین اظهارا للصواب و تکسر قواعد بحث ست زیرا که آنچه وارد
میشود بر تعریف داخل نمیشود در ممنوع ثلثه بلا ضرورة چه ممکن ست اعتبار نسبة و ادراج
ابحاث وارده در ابحاث مذکوره سابق و تقلیل در قواعد الیق بضبط و حفظ و صیتة احسن نیست
استعجال در بحث فهم کلام بتمام و در عدم این فوائد جانبین ست یعنی معلل و سائل را لیکن
معلل را بجهة آنکه بسا وقت تغیر میدهد دلیل خود را یا زیاده میکند بر دلیل چیزی را یا حذف
میکند چیزی را یا ذکر میکند دلیل بر مقدمه نظریه یا تنبیه بر مقدمه خفیه پس سالم خواهد ماند کلام
از مناقشه خصم و نیز بسا وقت منقضی میشود مناظره و سعت وقت را وسعت نیست در استعجال
بسبب فوت شدن امر مهم دینی یا دنیوی و نیز بسا وقت واقع میشود در بحث تقریبا کلام
در علم آخر که مهارت نیست در و معلل را پس ظاهر خواهد شد جهل او در میان مردمان و نیز
بسا اوقات حاصل میشود از مناظره در ان سر پس از استعجال زیاده خواهد شد لیکن فائده بجانب
سائل پس بجهة آنکه بسا وقت خطا خواهد کرد بسبب استعجال در بحث پس ظاهر خواهد شد سماعت
بحث او و بسبب آنکه گاهی ذکر میکند معلل بعد کلام کلام دیگر ظاهر میشود بسبب این کلام
چیزیکه مخفی بود بر سائل مرام و نیز گاهی ذکر میکند معلل ذکر دلیل دلیل دیگر بر مقدمه
نظریه یا تنبیه بر مقدمه خفیه فلا یحتاج الی اظهار جهل الذی مما یخف له الناس و ربما
یودن الاستعجال فی البحث بالفساد خصوصا در زمانه ما بسبب کثرت او و کثرت عناد باید
دانست که وجوه ثلثه اخیره که مفید اند بجانب معلل صالح اند که مفید باشند بجانب سائل
کما لا یخفی و از واجبات ست کلام کردن در کلامیکه وظیفه اوست مثل کلام در کلام که

ذلک العلم الذی المطلوب فیه هو الیقین ۱۲ مد ظله العالی

محتاج شدن دلیل بطرف مقدمه که ذکر نشده بلکه بیان کرده شود این مقدمه
یا نه و صحبت زائد شدن مقدمه در دلیل و یا مصادره علی المطلوب بان یقال هذا الدلیل
او جزء ما ناتمام و یصح لو صح الدلیل او حینئذ مع شاهد او بدونه و یا منع چیزیکه مستلزم است
صحت دلیل را بان یقال انما یصح هذا الدلیل لو کان کذا و اذا ممنوع فان هذه الاسولة
الخمسة من افراد البحث و لیس شیء منها من الممنوع الثلثة المذکورة جواب داده شده از نقض اول
و ثانی و رابع باینطور که این ثلثه مذکوره اگر شاهد است پس نقض است والا پس مکابره است
و جواب داده شده از ثالث باینطور که منافی غرض مناظر نیست چه غرض معلل اثبات
مطلوبست از دلیل و آن حاصل است اگرچه باشد بعض مقدمه او زائد غایة ما فی الباب
ترک اولی لازم آمد و تعرض بمقدمه لا تعلق لها بالمطلوب چه مقدمه زائد جائز است
اثبات مطلوب بدون ذکر او فالسوال علیه بترک الاولی فی التکلم لیس من البحث
فی شیء و جواب داده شده از نقض خامس بتفسیر مقدمه که ماخوذ است در منع بما یتوقف علیه
صحة الدلیل علیه او ما لا یمکن صحته تمامه بدونه بهر تقدیر این منع داخلست در منع و همچنین
دانستی این الیس بدانکه نیست کدامی بحث مسموع از سائل مگر آنکه داخلست در یکی از ممنوع
ثلثه و اما الغصب اذا کان بطریق البحث کما اذا تصدی السائل بنفي المقدمة المعینة
و لم یتعرض منعها اصلا فهو غیر مسموع ایضا عند المحققین فلا یرد به النقض ایضا خاتمه
باید دانست که کل مناظره برابر است که بطریق طلب تصحیح باشد یا طلب دلیل یا منع یا نقض
یا معارضه متعلق میشود باحکام خبریه صریحی باشد چنانکه در دعوی یا ضمنی چنانکه در تعریفات
و آنچه گفته شده که متصور نیست مناظره بلا اعتبار حکم ضمنی و همچنین صحیح است طلب تصحیح النقل در کلام
انشائی چنانکه گفت کسی قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم کن فی الدنیا کانک غریب او کعابر

گمان نکند خصم را حقیر تا که صادر نشود بسبب آن کلام ضعیف و بسبب آن غالب شود
بر و خصم ضعیف و نیز لائق ست مناظر را که قصد نکند اسکات خصم را در زمانهٔ قلیل چه
گاهی صادر خواهد شد بسرعت مقدمات واهیه که باعث غلبهٔ خصم خواهد شد و جلسهٔ
نکند وقت مناظره تکیه زده مثل جلوس امرا بلکه جلسه کند مثل جلسهٔ فقرا چه این جلسه
موجب اجتماع ذهن و خلوص از انتشار ست و آنکه گرسنه نباشد وقت مناظره غایت
گرسنه و آنکه تشنه نباشد غایت تشنه چه هر دو موجب سرعت غضب میباشد که منافی
مناظره است و نه پر شکم باشد بغایت که موجب جمود طبیعت و خمود شعلهٔ قریحه است
و نیز لائق ست که متوجه نکند قلب خود را بطرف سماع کلام کسی اگرچه نافع باشد امور
دینیه یا دنیویه را و نه بطرف رویه حسن کسی از حضار مجلس مناظره بلکه همه تن متوجه شود
بطرف قول خصم و قلب را متوجه دارد بسوی کلام او و قطع کند علائق قلبیه را بر اسرها
و لازم ست که مناظر مریض نباشد و نه واقع در ایام نقاهت و سزاوار ست که
مساوی خصم در اعوان و انصار خصوصاً درین زمان فاسد که جنگ و جدال از
حد شایع شده و لائق ست که باشد مساوی بزینت و جلوس و مرتبه و اعزاز در مجلس
مناظره و نیز خود را حقیر نداند بمقابله خصم تا که عاجز نشود از کلام و دل را قوی و نیت غلبه
دارد بر خصم و قلب را رجوع الی الله کند و استعانت طلب دارد و منتظر فیض باشد هذا الکل
ظاهر عند المتامل الصادق هذا آخر ما تیسر لی فی اتمام هذه الرسالة و علیه التوکل فی
البدایة و النهایة و هذا ما غفلت عند عوائق الزمان و لم تنبه لطوارق الحدثان ان
بوقت تالیف این عجاله نافعه و علاله رائقه نسبت و هیچ رسائل این فن نزد مولف
رضی الله عنه موجود نبود و شد بتاریخ بست و ششم ماه ذالحجه سن یکهزار و دو صد و هفتاد و دو

واجبست کلام در تعیینات مفیده برای اعتقاد زیرا که کافی نیست با اعتقاد کلام کردن
بامارت پس نه کلام کنند یعنی بوظائف ظنی باینطور که معارضه کند دلیل قطعی مثل قرآن مجید
و حدیث شریف بامارت ظنی مثل قیاس چه این معارضه مفید نخواهد شد چیز دیگر اینکه کلام کنند
در ظنی بوظائف یقینی مثل آنکه کلام در دلیل ظنی باینطور که مفید مطلوب نیست بجهت
احتمال آنکه این دلیل خلاف مطلوب باشد چه غرض معلل اثبات ظن ست باین دلیل و
بودن دلیل محتمل غیر را منافی مطلوب نیست چنانکه طبیب گوید اسقمونیا مسهل الصفرا
چه من تتبع کردم پس یافتم فرد ها که مسهل صفرا نباشد پس سائل در جوابش گوید جایز ست
که فردی از سقمونیا غیر مسهل باشد لیکن نیافتی تو در تتبع خود پس این سوال مفید نیست
چه غرض طبیب نیست مگر اثبات ظن بکونه مسهلا بجهت آنکه تمام قواعد طب ظنی اند و
این احتمال منافی غرض او نیست باید دانست که درینجا چند امور اند از امام المتکلمین
امام فخر الدین رازی پس لازم ست که ذکر کنیم همه را برای بصارت مناظر اول آنکه
واجبست بر مناظر احتراز از اختصار در کلام نزد مناظره تا مخل نشود بفهم جانب آخر و
ثانی آنکه احتراز کند از تطویل تا که مودی نشود بطرف املال و ثالث آنکه استعمال
نکند الفاظ اجنبیه را و رابع آنکه استعمال نکند جمله محتمله دو معنی را بلا قرینه معینه للمراد
و خامس آنکه احتراز کند چیزی که او را دخل در مطلوب نیست تا که خارج نشود کلام از
ضبط تا که لازم نیاید بعد از مطلوب و سادس آنکه ضحک و رفع صوت نکنند
در کلام نکند بکلام سفها چه این امر از صفات جهال و وظائف ایشانست لانهم
بشدت بها جهلهم و سابع آنکه احتراز کند از شخصی که مهیب و محترم باشد چه هیبت
و احترام بسا اوقات زائل خواهد کرد حدت نظر و حدت ذهن و ثامن آنکه

دل طالب شبل ارچه بود از سندان
سامی این خوی ماحی کفرست و نفاق
چرخ صد سال زند گرچه سپهر گردان
وصفش از مدحت مداح بود مستغنی
که رقم گشت ز فرمان امیر ذیشان
باملح باذل و فرزانه و مجموعهٔ مجد
میزبانست بخوان کرم او مهمان
قرهٔ باصره فرزند بلند دارد
که چو خورشید بود نور جبینش رخشان
بسکه تقریظ کتاب او بست این تحریر
کمه بود تامه و خورشید الهی تابان
سال تالیف هم فکر شد القاب رسا

منطقش معدن فیض و سخنش حکمت عین
همدم خضر و مسیحی شه اقطاب جهان
گرچه تصنیف کتب کرده بسیار علوم
طرز خاموشی او نیز هیچ ست قبیان
صاحب جود و کرم گستر و بیداد شکن
حاجی و زائر علامه و فرزانهٔ خوش‌بیان
لقبش آنکه در آفاق بود والاجاه
مهر چرخ کرم و گوهر بحر احسان
گرچه این نسخه بود نافع جمهور انام
نه پسندیدهٔ آداب بود طول بیان
عمر و اقبال و دین جاه شد بدار و بسکن
نیک کرد دست معین در علم آداب بیان

لب او دست کرم بسته لآلی فشان
مثل او نیست بدنیا و نخواهد بودن
لیک فی الحال و آداکتابی شده از آن
بود شی بی مثل بود طلب این عمده کتاب
قدردان علما و کملای دوران
در هر وقت چه توانگر و مجاهد اورا
واقعی مرتبه آس کرد خدا و ند جهان
این دلیل لقب اوست هنر از خورشید
باعث نفع وی گشت همان تاج جهان
میکند ختم سخن را حالا رسا
تا قیامت بود این سایه او شاه و امام

تمام شد ازان تقریظ رساله مناظر

صورة ما كتبه سراج البلغا افضل الشعراء سعيد الزمن المنشي ظهور حسين صانه الله عن الفتن مقرظاً على هذه الرسالة

ابو الخیر داناسی ذوالاتحاد
نجیب و عظیم و شریف جلیل
ارسطوی دوران فلاطون دهر
چو ایران معظم شده دانای ری

هنرمند حبر مبارک نهاد
محیط هنر بحر زخار علم
خداکیش زعلم و هنر داد بهر
از و هم بپرهیز لکهنو گشته نیز

ادیب فصیح و بلیغ نبیل
شد از فیض او کرم بازار علم
شود کشور هند از ذات وی
چو دهلی بارشاد عبدالعزیز

۳۳

هجری علی صاحبها الصلوة والتحیة بفضل ایزد منان و علیه التکلان از تالیف و تحشی این
عجاله فراغت حاصل گردید در بلده لکهنو حین تدریسی فی هذا البلدة الحمد لله علی
ذلک ظاهراً و باطناً والصلوة علی حبیبه اولاً و آخراً صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین

صورة ما کتبه رئیس الادباء رأس الشعراء المتمسک بالعلم الخفی و الجلی المنشی احمد علی المتخلص بصبا حفظه الله عن البلاء مقرظاً علی هذه الرسالة

علاج امروز که سازد بدل کلک رسا
هست مجموعه این حق شنو اطعمه چه عیان
آرزوی دلم این است که تر دستی تو
صفحه را غیرت ارژنگ کند مایه زبان
گر کتابت نه پسندی بصراحت بشنو
جدش از مشهد قدس آمده در هندستان
من چه یارم که کنم مدح جد امجد او را
نور او هست چو خورشید بعالم تابان
فخر دوران تو آن گفتن و غزالی عصر
بوعلی هست که بونصر نبود هست چنان
کس شود از اثر صحبت او بی ناکس
دیگری را نگشاید ز عروق شریان
موج دریای حقیقت بود و شیخ حسین بنیان

که دمی نیست قرارش ز تحرک بیان
شوق بر خاست که بگشاد زبان گفتار
از گهر ریزی خود داغ نهد نیسان
مدح آرای کسی شو که نفیس است علوم
نام نامیش معین حق و دین است عیان
گفتمش این جگر و سره مدرر دل
که بود مملکت علم و عمل را سلطان
علم معقول ز حسن جمله او نیست که
غیر او بهر امامت نبود کس شایان
حل کند عقده سربسته بیک چشم زدن
هر غدر نیست ز فیض نظر او علان
نه طبیب است بظاهر که طبیب دل‌هاست
دولتش آیه لطف است فیض عرفان

سر نبرازد چه سرخط بود کاشده را
کم تجلی چشم اندر تن این سر نهان
از ششه کلک تو گیرند نام خدا
نبود هیچکس از خمس بر دوره زمان
سید پاک ز اولاد امام شهدا
که نهد سر به ناخجه خود این بابه گران
جامع جمله کمالات و علوم سنت و فنون
کس معقول بحر ذات شریفش سبحان
حکمتش حکمت بقراط و فلاطون دگر
دیده اش گر کند شعله پرستی مژگان
نبض نادیده بر کشف شود حال مریض
میکند تصفیه ظاهر و باطن یکسان
در توجه اگر آماده شود شیشه کند

۳۴

بگردون بود تا مه و آفتاب	که تا از شب و روز باشد حساب	ز بهر بتول و سپهر مرتضی (رض)
تمام شد دیگر تقریظ رساله مذکور	درین دودمان باد جاه و جلال	درین خاندان باد مال و منال

صورة ما کتبه افضل علماء الزمان اکمل کملاء الدوران العالم النحریر والفاضل عدیم النظیر المتمسک بالمعبود الحق تلمیذی المولوی محمد ظهور الحق صانه الله عن الشین و رقاه علی مدارج المنتهین مقرظاً علی هذه الرسالة

فاضل یکتا فرید دهر مفتاح علوم
زبدهٔ ارباب اتقان پیشوای مقبلان
حضرت ابو الخیر مولانا معین دین حق
آنکه شهرت یافته خورشید مرزا در جهان
آسمان برتری خورشید برج مهتری
گوهر بحر نجابت افتخار خاندان
در متانت متن با هر کیفیت در توضیح شرح
در فن آداب ناهی نفس شد تا این نسیان
مدعی تا بر ثبوت حکم خود آرد دلیل

مظهر انوار غیبی قدوهٔ اهل زمان
نیر اوج سخا و اختر برج شرف
ظل او ممدود بادا بر سر طلاب اتباع
مصدر جود و سخا کان فاخر کرم
ادعای همسری با او تو باطل بیگمان
رنگ تالیف کتابی در فن آداب بحث
حرف حرفش نقش نقشش نقطه نقطش نکتها در انتها
یا الهی تا بود مفتوح باب بحث و جدل
تا ز سائل نفی حکم مدعا آید عیان
نفع ده بادا بحسب مدعا پیر و جوان

ماحی آثار جهل و مظهر علم و ادب
سید عالی نسب ذو المجد والا دودمان
حسب الحالی امیر ابن الامیر ابن الامیر
مخزن علم و هنر اهل هنر را قدردان
رکن دیوان امارت زبدهٔ اهل دول
چون در شهوار الفاظش در روشن بیان
مثل او جامع کتابی پر هنر و هم مختصر
تا یکی غالب دگر مغلوب شد باد در جهان
خلعت شهرت بپوشد این کتاب لاجواب

معین دین حق را مسمی بود
ز مشهد بهندوستان آمدند
معظم مکرم ستوده صفات
حفاظت کن راه و آئین پاک
ازو هست علم و عمل را بقا
دگر نامه نغز بنوشت باز
صحیفه آداب بنهاد نام
بیاضش منور چو صبح وطن
خدیو بلند اختر با وقار
باوج امارت چو مهر منیر
بدنیا و دین صاحب احترام
معظم سر و سرور ارجمند
یکی ابن اخ دارد این نامور
ملقب بخورشید مرزا است او
گل تازه بوستان مراد
بعارض چو خورشید نصف النهار
چنین فخر خویش سر انجام یافت
چو این است بیهوده هرگز مپوی
برآور ز دست دعا را بحق

ابو الخیر را هم مکنی بود
بانساب با آل پاک رسول
مهذب بآداب قدس و فوات
حسینی نسب شهدی نژاد بوم
نکو خصلت و صاحب اتقا
در آداب بنیان مسجل کتاب
مفید آمد از بهر خاص و عام
بحکم امیر امارت پناه
سر نامجو سرور نامدار
فرازنده رایت سروری
مشرف بحج و زیارت تمام
همه فرد والا ہی جاه او
مبارک نهاد و مبارک سیر
خوش اقبال و خوش منظر و نیک رو
بهین میوه دوحه عدل و داد
پس از بهر آن فرق برج جاه
ازو طالب دعا کام یافت
بحاضر بگوئی که با صد خشوع
بلن عرض این دعا را بحق

بزرگانش با عز و شان آمدند
ز صلب علی و ز بطن بتول
حمایت کن حوزه دین پاک
گزین عالم از نسل با بعلوم
جهان عالم محترم سرفراز
نیامد نظر هیچکس را جواب
سوادش چو زلف عروس عدن
سراپا بزلف اوار دیهیم و گاه
رئیس جلیل و امیر کبیر
نوازنده نوبت برترے
بدانش بزرگ و همت بلند
عیانست از اوج درگاه او
برفعت بلند از ثریاست او
نکو طبع و نیکو سیر نیک خو
شب داج با طره آبدار
پی آن درخشان در درج جاه
مرو توسن خامه در دشت و کو
دل خود بسوی خدا کن رجوع
که یا رب ز بهر نبی الورے

قطعهٔ تاریخ طبع اول این کتاب

گفت گوی علما را در بحث — طبع این نسخه مددگار آمد
سال تاریخ بگو بی سر بحث — هدیهٔ نوپی نظار آمد

خاتمة الطبع

لله الحمد والمنة که درین زمان فرخی توامان و آوان سعادت اقتران بفضل
ایزد منان کتاب فیض انتساب در علم مناظره لاجواب از تصنیف عالم باعمل
فاضل اجل بحر العلوم و الجاه مولانا مولوی محمد حسین الدین
دام فضله و البقاه بار سوم در ماه جولائی سنه ۱۸۹۶ء
در مطبع جناب منشی نول کشور صاحب
بمقام کانپور از حلیهٔ طبع
آراسته و پیراسته
شد